

س.ح.روغ (جلریز)

پیشکش به دوستم : س.ن.ر

27.01.08

«و چنین رفت بودا»

مرغ

در جای

هیکل

نوا گر است(1):

کای وای

از چه بی جای آن جای پای

این جای نه آن جای پار

یک پاره - جای دیگر است؛

آن شگرف

آن ابهت مستور

آن ناکجای دور

آبادان:

مکان !

زبان مرغ همیدانست، بودا!

بجان من سلیمانست، بودا !

هزارداستان دلبرمن، برمنبر لب خنگ(8) ، خنیاگر است؛

مگراو نیست؟؟

پس این هبوط برچه ره ست

از چه اینچنین بی نقط

بی صدا

واپسین سطر یک اسطوره ست؟

اگر او نیست
درمنحط این صحرا
این «اینجا» و این «آن-جا» کجا ست ؟
اگر او نیست
برنمط این گم راه
این تنهایی «نیست» و این شیدایی «هست» چراست؟

چرا

درین بی مقال خواب حال نخابیده اند
خبر از جمال براز جلال نتا بیده اند ؟

چرا

نپسندیده اند که این شهنشء بی دشنه
نه اورنگ
نه کنعان
یوسف به سیما بس خراشیدهء بی پا شنه
تقدیس پرسش ست و
تند پس پرستش نه ؟

چرا

براین صبراندام ، خطی برکشید
به هر جا که دندان خطا سرکشید
چونشنیدند به نادان ازو پاسخی
کر است گفتند

- زفر بهی فراست -

فروریختند :

که آیا، مگر، تواند صدا درکشید؟

چرا

درین کورسرای بی لامسه ها

درین کویرسراب پرکوسه ها

ورای او

انبازی به چشم آزکاسه ها نبازیده اند

ورا جز درخشم زارخون بارحادثه ها

نرقصیده اند؟

چرا

کار دستان هرپای و سرکنده ها را

بنده گری هر آزادی ستزنده ها را

چون ارژنگ سند سوگند

چون گدار سند گندهارا

در آندراج این مهارا

درج و قصیده اند؟

درین شرور شوره زار بشرپیما

شور بودا ، اما

نه از «غارت»

نه از «وحشت»

بل

از شکست هیکل ست؛

هیکل است «آن-جا» (2) ، که مرغ را رهنمای خاطر است؛

•

هراسان، آه بدست، روح دشت

ز ناپایداری دیدار بودا

از انسان ست و یا سدارتا

پاسداری پدیدار، ناپیدا؟

چون بر فراز شد
سپنج با شیدن به ما آموخت ، بودا؛
چون درگداز شد
ز رنج فروپاشیدن
ما
سوخت بودا ؛

آنک، آنک، انسان
پیکره افراخته اندر کران آسمان
این «ابر» (3)
این زما پس تر؟ زما پیش تر؟
نبوده اگر رسته و پیراسته جاودان

پس کیست؟ کجاییست؟ که پیوسته یک مسافر است؟؟

●

و مرغ
برگشته از نفیر نی نوا، به هستنش
به تخته بند تنش
به پیکرش ، به میهنش :
«قابل بار امانت ها مگو آسان شدیم
سرکشیها خاک شد، تا صورت انسان شدیم» (4)
«بالا بلند قامت» (5)، تن اندازه جان شدیم
مغرب طراز پایان ، سازمان زمان شدیم
شهردار شهردل ، مشرق اشراقیان شدیم

کاین دل بی بدیل ، از قندیل نور نه از سنخ آجر است؛

•
و مرغ:

- کاینچنین گفتار بودا-

پیکر من ذره ذره شعله شد

شعله اما در پی غلغله شد

تا کنند فرهنگ از فرهنگ جدا

این نفرینه «رهزنان راه خدا» (6)

در آن شب یلدا

ایدرخیل ایداء (7)

شبح کاران ، هرزه گردان

- که نا اهل بهشتند -

آتشی برضد آتش ، نهشتند

بترسیده

نپرسیده

به شوق ساق شاب «سرخ» (8) من، پرسه گشتند

وانگه

گاهم نه

نگاهم نه

شعله ام درخون سرشتند؛

در زمستان مرزبان شهر باستان :

هندوکش

خال هندوی سمرقند و بخارا را بکشتند!

آدمی را سرسرا

سنگ خارا را، «قند بنگاله» (9) بشکستند!

سر بودا؟؟ سر آذر؟؟

سر هر سر، چون سر پیغمبر (ص) است؛ (10)

•

عجیبه فصلی

غریبه نسلی :

جای خالی بودا دل آزار باشد!

به ماچی؟؟

گریبان شد، گرنهان

بامیان شد، بی میان

شدن، صرف هر آشفته بازار باشد!!

به ما چی؟؟؟

زیندست که بیسری کرد دست

کس ندانست کاین چه سربرسر غمگستر است؟؟

•

وان یکی کهتر

ولی هشیارتر بود

دلی شوریده داشت ، دلدارتر بود

یکی هشدار سرکرد:

سر بودا نشایست که بر دار برکرد !

سر بودا، ز بست و نای و از اونای(11) ما ست!

عشق بودا، همان عرفان مولانای ما ست!

عشق بودا ز نیروی نیروانه است

وین اهداء(12)

این نزیهت

- درین ویران ویرانه پرست -

نه ازما

نرهمه

بیگانه است !

چه ننگینه ، چه چندش

که آن چندین ، گفتندش :

نه !!

تواز کمترانی

تو بیماری ، نه هشیاری

تونه میدانی :

یکپای نابجا بر ایستاده بیستون ست ، این گدا !

قربانی سرگشاده «هانتینگتون» (13) ست، این ابادا (14)!

نه از کان کلد ست

که بر ارکان ما کلدان بر کرد !

دیده باشی؟؟ خون بودا لکه دار دامن «نصیربابر» (15) است؛

•

و مرغ سراغ داد :

شعله بودا، اما، دور سرش پیچید

شرارش پایبستش در نوردید-

و چنین، گفتار بودا:

مبادا !

نه من از آتش

ز شعله

گله دارم

من خود از آتش ، از آذر تبارم

نه من نفور از آتش نوبهارم:

ساز من ز فیروزکوه

فروزگاه من ، از این سو

از همین زمین دادگستر است؛

مبادا!

نه که اینان از برای من، آتش افروختند

نی !

اینان من را فروختند

فروخت گاه من

در آنسو

در آن چارسو

در آن «خرگاه خاکستر» (16) است؛

•

از غبار پردیس بودا

ترسان

یک مگاک

خوفناک

آمد پدید

وندرون آن مگاک

رقصان

بلای سایه های بس پلید

این بلا ، این سایه های لابلای ، از زهدان هاجر است؟؟؟

و من نالان

- چنین گفتار بودا -

دران کربلای سایه های سهمناک

«اژدهای خودی» (17) در آتشم ریختم

در گریبان نقب بستم

از نقش خودم ، از سایه ام ، بگریختم

سایهء برین من

سهم آخرین من

از حضور حاضر است!

•

اینک، اینک ، اما

پدرود بودا

بر شما بادا!

دیر شد ، اما

سفر طولانی و دلگیر شد ، اما:

گرد، گرد این دشت، گردم من!

شگرد یکی برگشت، گردم من!

سیرپاییدم زی دیریدی

نسپرم دیگر سنگین سپر

به جذبهء دیبای سردی

به دست دلسای دلسردی

همی برنگردم، جز به دی

برگردم:

به آن سرپناه

به آن نا پگاه

به آن لوح نبودا

به آن هرگز،

بدانجا که نبود آنجا هنوز تمکین ادا

برگردم:

برآستان سجودم

به آن نارسته مزرع نیستان جودم

من آن برگ بهارستانم

کزفراز شاخه ها در ریشه ها بینم

نه

که من خشکم

نه که من

فرو لغزیده بر زمین بی نم

آن قطره سرشکم

نی

من استارهء نستاندنی از نگارستان وجودم

نه بودا اوفتاده ست ، بی دست و پا

اینجا

بی دست و پای

پایا

پیام و پیام- بر است!

•

آری ، آری همگان ، اینچنین رفتست بودا !

نه اهرمن ، نه یهودا

نهفته اندر نهفتست بودا !

آن عزلت نشین پیر

آن اسیر

پدرود ما گفتست ، بودا؛

خامشی را هم توانستن ربودن

ابلیس

نیز ازین اندر شگفتست ، بودا !

ذبیح حیلہ های «421»

سررشتهء کلاف سردر هوای فساد فدا !

طعنه زد بر هوت

زین «دسلاف» بد سودای بر برباد ردا !

نعره سزد سکوت

زین اسلاف بی پروای فریاد ناخدا !

ندا ، ندا ، ندا

که ندا ، این جبروت تلخ را بر دل خنجر است!

•

و چنین گفت مرغ:

که ای همپرواز پروازان !

من را بر لبان

جاری بسام (18) رام (19) بودا ست !

پیغام عشق ساری ، آرام سام (20) بودا ست !

از پدرود بودا سخت اثیرم ، من

اما این من

از گداخت بودا ، اخیرم من !

چنین گفت و جان فرسود ، مرغ

بعشق جانان ، پربگشود ، مرغ

آن پرتاریک

درون ، اندر مگاک

وان پر روشن

به روزن ، تابناک

پربازکرد و اینچنین بشگفت مرغ :

پدرود بودا ، نینداری گفت آخر است!

پدرود بودا ، مرغ را بال و پر است!

•

وانهمه

همه

همه

همهمهء

کبوتر میهمان

هم

واهمهء

بال بستن «همای لامکان پرواز» (21) ،

پرپر زنان پرستوی مهاجر است!

•

و

بودا؟

ترک حضر کرده ست، بودا

و

مرغ؟

آهنگ سفر کرده ست، مرغ

و اینک

- دیگر -

نه مرغ

نه بودا

من

و

تو: ما

برجا

تن های تنها .

اگر

گفتیم:

من و تو ، ما

اسطوره هر سطریم :

سروش «لبریخته» (22) بودا، خروش دلیند ما

نوای نگسیخته مرغ ، نیوش رد رهنما

گفتن:

بشارتست

و سکوت:

انگاشت یک اشارت

سکوت، انگشت انگشتر است

زرتشت ز بودا ، بودا ز زرتشت سخنگستر است

سخن ورزیدن و سخن بگزیدن، ز امر داور(ج) است؛(23)

وگر

نگفتیم:

بجای تو، بجای من

آنک باقی همان کفریم

همان سردابهء سرد برپا!

آن سترون

که ندانستهء لبريختن و لب بر بستن بودا ست:

آن ، نه آستن فردا ست

آن صریر سماجت با خود در جنگ

آن شریر بی سترساز شرار سنگ

آن

نه کس

نه بیکس

که آن، نا کس است

ونا کس بربر است!

ونا کس کافر(24) است!!



بی نویسی ها :

- 1- به نقل از شعر معروف اکادمیسین سلیمان لایق «غروب بامیان» صورت کامل این بند چنین است:
«مرغی به پای هیکل بودا نواگر است
گویی ز اندرون نهادش پیامبر است
کین زورق سپهر
این کشتی حیات
بر موجهای غارت و وحشت شناور است»
بنابر فقد تندیس بودا، درین بند تعبیر وارد کرده ام.
گفتگوی مرغ و بودا که درین بند از سروده س. لایق آمده، درسروده حاضر بسط داده شده است ؛
ردیف «ر- است» نیز، به پیروی از همین بند سروده س. لایق ، در سروده حاضر پیگیری شده است .
 - 2- «آن- جا» به معادل DASEIN از مارتین هایدگر.
 - 3- «ابر-انسان» به معادل ÜBERMENSCH از فریدریش نیچه.
 - 4- این بیت از ابوالمعانی بیدل است.
 - 5- به نقل از شاعر و نویسنده توانا عزیزالله ایما در سروده «شهادت بودا».
 - 6- دارا شکوه گورگانی قشریون و بنیادگرایان را «جاهلان و راهزنان راه خدا» می نامد. نک. داریوش شایگان آیین هندو و عرفان اسلامی. ترجمه جمشید ارجمند. تهران-1382. ص 11.
 - 7- ایداء در لغت به معنای بسیار شدن اشتران- و دیگرمالها- و عاجز گردانیدن صاحب خود از محافظت و تیمار. دهخدا. !!!!!
 - 8- اشاره است به نام های بت های بامیان در دوره اسلامی: «خنگ بت» و «سرخ بت».
 - 9- تعبیریست از گفته حافظ «زین قند پارسی که به بنگاله می رود».
 - 10- اشاره است به آیه شریفه «انی بشر ا مثکم».
 - 11- اشاره است به باره «بست» در جنوب غرب افغانستان و دره «اونی» که دریای کابل از آن سرچشمه میگیرد.
 - 12- اهداء در لغت به معنای آرام دادن. دهخدا.
 - 13- منظور سامویل هانتینگتون، نظریه پرداز امریکایی نظریه «برخورد تمدن ها» است. مطابق به مطبوعات فرو ریختاندن تندیس های بامیان ترتیب داده شد، تا وجهی برای توجیه نظریه وی قرار گیرد.
 - 14- ابا دا در لغت به معنای خدا نیست کناد. دهخدا.
 - 15- منظور نصیرالله بابر پاکستانی است. وی از طراحان اصلی نقشه آتش بر افروزی 40 سال اخیر در افغانستان ، و نقشه تبدیل کردن افغانستان به «مستعمره» پاکستان است. مفهوم «مستعمره» درین رابطه از دکتور عیدالصد حامد است در نوشته «مصیبت افغانستان...».
 - 16- سروده ایست با همین عنوان از استاد بزرگ و اصف باختری.
 - 17- اشاره است به اثر معروف مرحوم سید بهاءالدین مجروح «ازدهای خودی».
 - 18- بسام در لغت به معنای لبخند. دهخدا.
 - 19- رام در لغت پارسی به معنای خوش، منقاد، شهر. در لغت سانسکریت نام جای، نام شاه هند، نام خدای هندوان . در لغت عبری و کتاب مقدس نیز ذکر است. دهخدا.
بیدل می آورد:
«از معنی دعای بت و برهن مپرس - این رام رام نیست، همان الله الله است». دیوان چاپ کابل، ص 287.
مولوی می آورد:
- « ای بسا هندو و ترک همزبان - ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبان همدلی خود دیگر است - همدلی از همزبانی خوشتر است»
- «هر کسی را سیرتی بنهاده ایم- هر کسی را اصطلاحی داده ایم
هندیان را اصطلاح هند مدح - سند بیان را اصطلاح سند مدح
ما برون را ننگریم و قال را - ما درون را بنگریم و حال را
ناظر قلبیم اگر خاشع بود - گرچه گفت و لفظ نا خاضع بود
دردرون کعبه رسم قبله نیست- چه غم ارغواص را پاچیله نیست
ملت عاشق از همه دینها جداست- عاشقان را ملت و مذهب خداست»
- 20- سام در لغت پارسی به معنای آتش؛ ملتهب . در سانسکریت به معنای حدیث خوش. دهخدا.
 - 21- «همای لا مکان پرواز» از بیدل است.

22- «لبريخته» از يدالله رويايي است . وي مينويسد «...از سر من آنچه سر رفته، بر لب ها ريخته است... لبريخته ها همه آن نديده هاييست كه لب ها ديده اند...» نك. هما سيار. ازحاشيه تا متن - درباره «لبريخته ها» - ، نشر باران 1996.

بيدل ، سه سده پيش، از اين چيز ها بسيار گفته است : « صدای ساغر الفت جنون - كيفيتست اينجا لب او تا بحرف آمد، من از خود چون سخن رفتم»

23- اشاره است به آيهء شريفهء « فبشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه. اوليك الذين هديهم الله و اوليك هم اولوالالباب».

24- بربر و كافر نام دو قوم است درحاشيهء شرق و جنوب افريقا. كافر يعنى كسى كه در خارج از حوزهء جهان اسلام قرار دارد. در سنت اسلامى مفهوم «كافر» به معنای غير مسلمان منظور ميشود، دربرابر مفهوم يونانى «بربر» به معنای غير يونانى . سنایى ميگويد: « شرط كافرچيست، اندركفر ايمان داشتن»؛ مولوى ميگويد:

« ده چراغ ار حاضر آيد در مكان - هر يكى باشد به صورت غيرآن
فرق نتوان كرد نور هر يكى - چون به نورش روى آرى بى شكى
در معانى قسمت و اعداد نيست - در معانى تجزيه و افراد نيست »

كفر در لغت به معنای سياهى و تاريكى شب؛ به معنای زمين دور دست از مردم. در اصطلاح دينى ، مطابق به عشمائى، به معنای پوشاندن و پنهان كردن . مطابق به دهخدا به معنای خلاف ايمان نزد هر طايفه يى؛ از دينى به جز اسلام پيروى كردن.

پس كفر اساسا به معنای مسلم گرفتن حوزهء ديگراديان و پيروان آنان است در برون از حوزهء جهان اسلام. منظور از اين مفهوم، بيشتر يك مرزگذارى است ، تا قضاوت دربارهء ديگر اديان.

دين مقدس اسلام اين حد را ميگذارد و مرز هاى جهان اسلام را براى مومنان مرز هاى امن و امان اعلام ميكند و هشدار ميدهد كه آنانى كه در داخل اين مرزها قرار ندارند، دچار عقوبت بى امنى هستند، هم از نظر مادى، و هم از نظر معنوى . همين مفهوم درسورهء شريفهء «كافرون» بسط داده ميشود و به اين نتيجه گيرى اساسى ميرسد كه « لکم دينکم و لى الدين». يعنى شما را دين تان، و ما را دين ما.

پس مفهوم كفر اصلا از مباني اصولى تساهل دينى در اسلام است. و اما بعدا در جريان توسعهء امپراطورى اسلامى، و نيز درتمادى انحطاط سياسى در جهان اسلام ، كه به مدل اساسى استبدادسياسى در جهان اسلام يعنى سلطنت ظل اللهى انجاميد، مفهوم كفر از اين زمينه اصلى مفهومى آن بيگانه شد و به يك ابزار سر كوپ در داخل و توسعه طلبى در خارج از حوزهء اسلامى مبدل ساخته شد و تفسير قشرى از مفهوم كفر بوجود آمد كه به خشونت دينى هدايت كرد.

اين بحث از همان سده هاى اولى اسلامى ، مناقشه يى عظيم بر انگيخت. خاصتا از نظر رابطهء مفهوم كفر با استبداد سياسى نظام هاى ظل اللهى بحث هاى گسترده عنوان شد. نظام الملك ، در سياستنامه، دين را از نظر مصلحت بقاى نظام مطرح كرد و اين اصل معروف را وضع كرد كه « ملك با كفر با قى ميماند، و اما با ظلم نى». نظام الملك درينجا ظلم را به معادل استبداد مطرح ميكند . از همين رو در تكوين بعدى سنت اسلامى، مفهوم «جهاد» كار برد داخلى هم پيدا كردو براى مقابله با ظلم در داخل امپراطورى اسلامى، عنوان شد. نك. عشمائى. ص 106.

ايدئولوژى هاى اسلاميستي معاصر كه با رغب خاطر تفسير خشونت آميز از مفهوم كفر را عنوان ميكند، با اين كار خود نه تنها دقيقا نشان ميدهند كه ادامهء مستقيم آن فكر استبدادى هستند كه انحطاط در جهان اسلام را باعث شده است، بلكه براى انواع گوناگون نظريات اسلام-هراسى كنونى مادهء فكر و دليل مدعا فراهم مى آورند و باعث شده اند كه آنان خود را در افكار عامهء جهانى بر حق نشان بدهند .

عشمائى ادعا هاى قشريون و اسلاميستها و افراطيون بنيادگرا دربارهء تفسير خشك انديشانه از مفهوم كفر و مفهوم كافر ، را با صراحت رد ميكند. نك. اسلامگرابى يا اسلام . ترجمهء امير رضائى . تهران 1382، ص 62 به بعد.

تا جاييكه به رابطه و مقايسهء ميان دين مقدس اسلام و بودا گرى بر ميگردد، دين مقدس اسلام، يك دين است؛ درحاليكه بودا گرى يك دين نيست، بلكه يك مشرب است. بودا گرى يك سلک است . ازينرو به وجود آوردن يك مقابله درميان اين دو، و قرار دادن دين مقدس اسلام در مقابل بودا گرى، در واقع به معنای كوچك ساختن و استخفاف دين مقدس اسلام است .

علامه عبدالحى حبيبي در بحث «ريشه هاى تاريخى فرهنگ افغانى»/ شل مقالى، ج 8، ص 37/ مى آورد

که پیش از حلول دین مقدس اسلام در سر زمین ما فرهنگهای زرتشتی و یونانی و بودایی حضور داشته اند. حلول خود دین مقدس اسلام، و سپس- از طریق نهضت ترجمه در سده های اولی اسلامی- ورود اندیشه های یونانی و مسیحی و کلیمی در حوزه ما یک « فرهنگ چند کانونی» بوجود آورد/ نک عرفان هند و ایرانی در نخستین سده های اسلامی. محمد کریمی زنجانی اصل؛ تهران 1382 /.

دین مقدس اسلام این تنوع را منظور کرد: «کذ لک یضرب الله الحق و الباطل فاما الزید فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض»/الرعد- آیه 17/

از همین رو بود که تندیس های بودا در جریان دوره پس از حلول اسلام در سرزمین ما ، طی 1300 سال اخیر تحمل شده بودند.

این تنوع چند فرهنگی در سنت اسلامی دوباره سازی شد و به تاسیس « توحید اشراقی» - معادل «توحید استعلایی» و «توحید تنزیهی» از هانری کاربن- انجامید . در جریان مباحثات تند، توحید اشراقی در برابر «توحید عددی» برجسته شد و مامون الرشید فرمانی در تایید توحید اشراقی و رد توحید عددی صادر کرد.

در تاسیس توحید اشراقی خاصا مشرب بودا تاثیر گذاشت. و « توحید اشراقی » منبع اساسی تاسیس عرفان خراسانی قرار گرفت که سیما های اصلی آن سنایی و عطار و عبدالله انصاری و جامی و مولانا جلالالدین بلخی هستند.

عرفان خراسانی پس از سده نهم به هند مهاجرت کرد. این مهاجرتها در عرصه زبان به تاسیس زبان اردو انجامید. در عرصه موسیقی به تاسیس موسیقی کلاسیک هند و موسیقی غزل انجامید و موسیقی را با تصوف پیوند داد و طریقت نقشبندی و « قوالی خوانی» بوجود آمد. در عرصه دینی «دین الهی» از امتزاج ادیان اسلام، هندوگری، بوداگری ، مسیحیت بوجود آمد. مجموع این آمیزشها به عرصه ادبیات منعکس شد و به تاسیس سبک هندی انجامید که ابولمغانی بیدل نماینده اصلی آن است.

این توضیحات فشرده نشان میدهند که اقدام طالبان در تخریب تندیس های بودا نه تنها توجیه دینی ندارد ، بلکه نشان دهنده نا فهمی عمیق درباره تکوین سنت اسلامی و خاصا عرفان اسلامی است .

عرفان اسلامی از مفهوم کفر و کافر فراتر میرود و به مفهوم فراگیر «انسان عشق ورز» می پیوندد:

عطار میگوید : « نه کفرم ماند در عشقت نه ایمان - که اینجا کفر و ایمان در ننگد»؛

مولوی میگوید « بد نماند چون اشارت کرد دوست - کفر ایمان شد، چو کفر از بهر اوست»؛

•